

خدا جون سلام به روی ماهت...

این سه کارآگاه ۳:

خطر در کوهستان سایه‌ها



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

این راه کار آگاه ۳

خطر در
کوهستان سایه‌ها

زک نوریس | مریم حیدریان

سرشناسه: نوریس، زاک؛ Norris, Zack
عنوان و نام پدیدآور: خطر در کوهستان سایه‌ها / نویسنده: زک نوریس؛ مترجم: مریم حیدریان.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۱۲۳ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
فروست: این سه کارآگاه: ۳.
شابک: دوره: ۹-۷۷۱-۴۶۲-۶۰۰-۸۷۹-۲؛ ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۸۷۹-۲؛ ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۸۷۹-۲
وضیعت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Danger to Shadow Mountain.
موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱ م.
موضوع: American fiction -- 21st century
شناسای افزوده: حیدریان، مریم، ۱۳۷۰ - ، مترجم
رده‌بندی کنگره: PS۳۶۲۳
رده‌بندی دیوینی: ۸۱۳/۶
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۱۱۷۶۱
۷۱۳۸۸۰۱



انتشارات پرتقال

این سه کارآگاه ۳: خطر در کوهستان سایه‌ها

نویسنده: زک نوریس

مترجم: مریم حیدریان

ناظر محتوایی: زانیار ابراهیمی

ویراستار ادبی: دلبر یزدان‌پناه

ویراستار فنی: زهره حیدری - سهیلا نظری

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی
آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۸۷۹-۲

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: اندیشه‌ی برتر

صحافی: تیرگان

قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۴۴



۰۲۱-۶۳۵۴۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به بیل لاک، اولین ویراستار مجموعه‌ی
کارآگاهی‌ام، که دست خانواده‌ی کارسون را برای
سفر به همه‌جای دنیا و حتی ورای آن باز گذاشت!
زن

تقدیم به هادی

م.ح



فصل اول

«مهم نیست ببری یا ببازی، مهم اینه که چطور بازی می‌کنی.» این را گفت و به آینه‌ی روی طاقچه زل زد. لب‌هایش را کج کرد و پوزخند تمسخرآمیزی زد: «این مسخره‌ترین چیزیه که تا حالا شنیده‌ام. هرکس بهش اعتقاد داره، جز یه بازنده چیزی نیست. حقیقت چیز دیگه‌ایه. تهش اصلاً مهم نیست چطور بازی کردی، این بُرد و باختی که مهمه. برنده شدن همه‌چیزه.»

روی طاقچه پُر بود از جایزه، اما بیشترشان برای کسب مقام اول نبود. «بازنده‌ها می‌بازن، چون جرئت ندارن تا آخر بازی دووم بیارن. از اینکه بخوان برای پیروزی دست به هر کاری بزنن، می‌ترسن. برای همینه که همیشه می‌بازن، و برای همینه که هرجا می‌رن می‌گن پیروزی مهم نیست و از این جور حرف‌های بیخود. اگه نمی‌دونن که دارن دروغ می‌گن، پس لیاقتشون همون چیزیه که به‌دست می‌آرن؛ هیچی.»

تصویری که در آینه منعکس می‌شد، چهره‌ای بود پُر از خودخواهی... و دیوانگی. «هرکسی رو که لازم بشه شکست می‌دم، از شر هرکسی که سرراهم باشه خلاص می‌شم. اون‌ها حتی شک نمی‌کنن که قصد بدی داشتم! من ازشون خیلی باهوش‌ترم، برای همین هم برنده می‌شم. یه برنده هرگز تسلیم

نمی‌شه. کسی که ترسو باشه هیچ‌وقت برنده نمی‌شه. قرار نیست دیگه
دوم بشم!»

وقتی جایزه‌ی مقام دوم مسابقه‌ی اسنوُردسواری و ایلدوودا پرتاب شد به
آن طرف اتاق، به میزِ جلومبلی شیشه‌ای برخورد کرد و شکست. همسایه‌ها
با شنیدن صدای شکستن شیشه و حرف‌های نامفهوم بعدی که از سر
عصبانیت و پریشانی بود، از جا پریدند، اما به شنیدن این صداها از خانه‌ی
کناری عادت داشتند. هیچ‌وقت شکایتی نمی‌کردند چون از او می‌ترسیدند.



فصل دوم

سه اسنوبردسوار با سرعت سرازیری کوه را پایین می‌رفتند و ابر بلورینی از دانه‌های برف در هوا پخش می‌شد. روی تخته‌هایشان قوز کرده بودند و زانوهایشان خم بود. هریک سعی می‌کرد یادش بماند که بدنش را شل کند. روی شیب‌دارترین قسمت کوه، که اسنوبردسواری دشوار بود و فقط مخصوص اسنوبردسوارهای حرفه‌ای بود، مسابقه می‌دادند. هر سه کاربرد بودند؛ بی‌پاک و خیلی ماهر.

ویبیژژژ! اوتیس^۱ از برادر دوقلویش، کودی^۲، جلو زد، درحالی‌که ری^۳، دخترعمه‌شان، درست پشت سرشان حرکت می‌کرد. کودی بدنش را زیادی تکان می‌داد و همین سرعتش را کم می‌کرد. ری داشت به سرعت به او نزدیک می‌شد و برای حفظ تعادل بازوهایش را در هوا و دور از بدنش گرفته بود. اوتیس روی لبه‌ی دست‌اندازهای برفی چرخ می‌زد تا سرعتش را کم کند. نمی‌خواست با تکان دادن دست‌هایش توی هوا بی‌دست‌وپا به نظر برسد. البته وقتی کنترل تخته‌اش را از دست داد و توی برف ولو شد، کاملاً بی‌دست‌وپا به نظر آمد.

1. Otis

2. Cody

3. Rae

ری و کودی تند از کنارش رد شدند. اوتیس بلند شد، خودش را تکاند و رفتنشان را تماشا کرد. شانه‌به‌شانه‌ی هم جلو می‌رفتند. در انتهای مسیر، هر دو منتظرش بودند.

اوتیس، همین‌طور که می‌رفت سمتشان، گفت: «من دیوونه‌ی اسنوبردسواری هستم؛ یعنی حاضرم به‌خاطرش از کوه پیرم پایین!»

ری پوزخند زد: «همین حالا هم کله‌معلق شدی.»
کودی گفت: «زدی تو خال! دفعه‌ی بعدی به‌جای اسنوبردسواری بشین توی دیس غذا برای خودت چرخ‌چرخ بزن! شاعری می‌فرماید: یه گره‌ی خیس، خندید به اوتیس. آهای بلندگیس... پسر خسیس... دیگه توی این دیس... اصلاً غذا نیست... تهش رو تنهایی... خودم زدم لیس!» عاشق این شعر من‌درآوردی بود و همیشه با آن برادرش را دست می‌انداخت. کودی و برادرش عاشق بازی با کلمات و عبارات بودند.

ری گفت: «بجنین بچه‌ها، بیاین برگردیم به استراحتگاه و خودمون رو گرم کنیم.»

سه‌تابی‌کشان‌کشان به استراحتگاه کوهستان سایه‌ها^۱ برگشتند که ساختمان آجری بزرگی بود و از توی دودکشش دود بیرون می‌آمد. وسایل اسنوبردسواری را توی رختکن‌ها گذاشتند و لباسشان را عوض کردند. کمی بعد، رفتند پیش هایدن کارسون^۲، پدر دوقلوها، و ماکسیم چترتون^۳، دوست خانوادگی‌شان، که کنار یکی از شومینه‌های سالن انتظار بزرگ، اما دنج، نشسته بودند. بقیه‌ی مهمان‌ها پرسه می‌زدند و روی مبل‌ها یا پشت میزهای نزدیک دو شومینه‌ی دیگر نشسته بودند. بعضی از مهمان‌ها هم کنار پنجره‌های دل‌باز با چشم‌انداز وسیع نشسته بودند و به منظره‌ی برفی بیرون پنجره نگاه می‌کردند. روی دیوار با نقاشی‌هایی از اسکی‌بازها و اسنوبردسوارها تزیین شده بود که بسیاری از آن‌ها را آقای کارسون کشیده بود.

1. Shadow Mountain

2. Hayden Carson

3. Maxim Chatterton

آقای کارسون به پشتی کاناپه تکیه زد، به پسرهای دوقلویش و خواهرزاده‌اش، ری لی، گفت: «خیلی وقته بیرون بودین. از اینکه می‌بینم شادین، خوشحال و امیدوارم همین‌طوری خوشحال بموزین. بدون اینکه توی این سفر با دزد، قاچاقچی، کلاه‌بردار و بقیه‌ی خلاف‌کارها سروکار داشته باشین. من یکی که خیلی خوشحال می‌شم.»

به نظر می‌رسید ری و دوقلوها این قابلیت را داشتند که به هر جا سفر می‌کردند، خودشان را درگیر معماهای خیلی خطرناک بکنند. توی جزایر کارائیب، سه‌تایی با تبهکارهای آدم‌ربا درگیر شدند و یک ستاره‌ی سینما را از خطر نجات دادند. توی جنگل‌های آمازون، باند قاچاقچی‌های بین‌المللی حیوانات را گیر انداختند. این بار دیگر، آقای کارسون دنبال تعطیلات آرام و بی‌دردسری بود. گفت: «سعی کنین ماجراجویی‌هاتون رو به اسکی روی برف توی کلرادو^۱ و دیدن طبیعت محدود کنین.»

پسرش، کودی، بی‌توجه به حرف‌هایش، زل زده بود به کسی که داشت وارد سالن انتظار استراحتگاه پیست اسکی می‌شد.

کودی حیرت‌زده گفت: «ترنت مارگولیس^۲، قهرمان اسنوبردسواری! لابد اون هم مربی‌شه که باهاش اومده.»

کنار ترنت مردی موطلائی با چشم‌های تیره‌ی نافذ راه می‌آمد. دست‌هایش نسبت به بدنش خیلی بزرگ بود.

پسرک کک‌مکی دوازده‌ساله‌ای شتابان به سمتشان آمد: «من کودی کارسونم! تو ترنت مارگولیس! و شما هم باید مربی، کنت، باشین. چقدر جالبه که اسمتون هم‌وزنه: ترنت و کنت. آدم راحت یادش می‌مونه.»

اوتیس سرش را تکان داد و گفت: «وای! ری! ببینش! مثل یه بچه‌ی کوچولو رفتار می‌کنه. پسری که داره باهاش حرف می‌زنه، ممکنه توی المپیک بعدی قهرمان اسنوبردسواری بشه! خجالت‌آور.»

1. Colorado

2. Trent Margolis

کودی تکرار کرد: «تو ترنت مارگولیزی!»
اسنوبردسوار با لحن کیش‌داری گفت: «بله می‌دونم!» سرش را تکان داد
و موهای فرفری سیاهش از جلوی چشم‌هایش کنار رفت. کاپشن کلاه‌دار
طوسی پوشیده بود و پاچه‌ی شلوار بادگیر طوسی‌رنگش از بالای پوتین‌های
اسکی‌اش بیرون افتاده بود. ترنت شانزده‌ساله و خیلی از خودراضی بود.
کودی قدمی به عقب برداشت. جوری به نظر می‌رسید که انگار ترنت
سیلی زده باشد توی صورتش.

مربی ترنت به سرعت رد شد. «یالا ترنت. امروز باید زودتر بریم سر تمرین.
پس بجنب!» بدون اینکه لبخند بزند برای کودی سر تکان داد و همراه ترنت
راه افتاد.

کودی که بدجوری توی ذوقش خورده بود، با دیدن ورزش‌کار شانزده‌ساله‌ی
دیگری که سروکله‌اش پیدا شده بود، دوباره سرحال شد. با انگشت اشاره کرد و
بی‌اختیار گفت: «تو جاشوآ کِرین هستی! من کودی کارسونم و چیزهای زیادی
درباره‌ت خوندم. داری می‌ری المپیک!»

اوتیس ناله کرد. برادرش چطور می‌توانست جلوی دوتا از امیدهای آینده‌ی
المپیک آبرویشان را ببرد؟ به دخترعمه‌اش ری نگاه کرد. ری زل زده بود به سقف.
موهای اسنوبردسوار حنایی‌رنگ بود و قدش کمی از ترنت کوتاه‌تر و بدنش
عضلانی‌تر بود. موهایش آن قدر مرتب کوتاه شده بودند که انگار همین الان
از سلمانی برگشته. کاپشن کلاه‌دار سیاه تنش بود. شلوارش شبیه مال ترنت
به‌رنگ قهوه‌ای تیره پوشیده بود. به راهش ادامه داد، صاف جلویش را نگاه
می‌کرد. انگار که چیزی نشنیده باشد.

مرد طاسی که کنارش راه می‌رفت گفت: «حواست کجاست جاشوآ؟!»
جاشوآ مکث کرد. «معذرت می‌خوام مربی رنر^۲. داشتم فکر می‌کردم
چطور می‌تونم پَرش ده - هشتادم رو بهتر کنم؟»

1. Joshua

2. Renner

مربی با لحن تندی گفت: «فکر خوبی، چون باید بهتر بشه.» سپس با سر به کودی اشاره کرد و گفت: «به این طرفدارت سلام کن.» جاشوآ طوری به کودی نگاه کرد که انگار بار اول است او را می‌بیند. «اوه، سلام، مرد جوون!» این را گفت و دور شد. کودی فکر کرد جاشوآ مثل هم‌سن‌وسال‌های پدرش حرف می‌زند. اوه، سلام، مرد جوون؟ کودی یک لحظه زل زد به او، سپس چرخید و رو کرد به مربی. «وای! قبل از اینکه من دنیا بیام، شما توی المپیک شرکت کردین، مگه نه؟» اوتیس دوباره ناله کرد. آیا کودی می‌خواست هرکسی را که قبلاً توی تیم المپیک آمریکا بوده یا ممکن است روزی عضو آن بشود، پیدا کند و مثل ندیدبیدها آبروریزی کند؟

مربی خندید. «من سال ۱۹۹۸ توی اولین تیم اسنوبرد المپیک بودم و فکر کنم قبل از دنیا اومدنت بوده.» سپس به پدر کودی نگاه کرد و چشمک زد. «ببین کی اینجاست! آقای هایدن کارسون.»

آقای کارسون با تعجب سرش را تکان داد. مربی دستش را دراز کرد تا دست بدهند و گفت: «نقاشی‌هاتون رو خیلی دوست دارم. پارسال توی نمایشگاه کنتون - راس^۱ نیویورک بعضی‌هاشون رو دیدم.»

آقای کارسون با مرد دست داد و گفت: «ممنونم. شگفت‌زده شدم از اینکه به مربی المپیک وقت می‌کنه بره نمایشگاه‌های هنری.» مربی رنر خندید و گفت: «فقط یکی‌شون رو رفتم. پارسال که رفته بودم به برادرم سر بزتم، من رو برد به نمایشگاهتون. اونجا عکس و زندگی‌نامه‌تون رو دیدم. چهره‌ی آدم‌ها رو خوب یادم می‌مونه. برادرم از طرفدارهای پروپاقرص شماست و حالا من هم هستم.»

«که این‌طور، باز هم ممنونم.» با سر دوقلوها را نشان داد. «پسر پُرانرژی‌م

1. Kenton-Ross

کودی، و برادر دوقلوش اوتیس. خواهرزاده‌م ری. دختر خواهرم معمولاً با ما سفر می‌کنه. ایشون هم دوست و دستیارم ماکسیم چترتون.»
مرد موقر قدلند و موخاکستری گفت: «دستیار، دوست و کمک‌حال همیشگی خانواده!»

مری پرسید: «اولین باره به استراحتگاه سفر می‌کنین؟»
ماکسیم جواب داد: «چند سال پیش، برای اسکی کردن زیاد می‌اومدم کوهستان سایه‌ها. صاحبش، اُسکار فردریکسون^۱، باهام دوست شده. بهم گفته بود امیدهای جوون المپیک قراره بیان اینجا. می‌دونستم برای بچه‌ها غافلگیری بزرگیه.»

مری لبخندی زد و گفت: «شنیده بودم که می‌آین. من هم برای ملاقات با آقای کارسون همون قدر هیجان‌زده‌ام که کودی از دیدن جاش و ترنت ذوق کرد. ما اومدیم اینجا تا برای مسابقه‌ی سیلور کریک^۲ آماده بشیم که ماه آینده در آسپن^۳ برگزار می‌شه. برامون فرصتیه تا بهترین شرکت‌کننده‌هامون رو به‌صورت خصوصی تمرین بدیم و جدا از امکانات محل زندگی‌مون تجربیات بیشتری در اختیارشون بذاریم. تازه، الان اوایل فصله و اینجا خیلی آرومه.»

ماکسیم سرش را تکان داد: «می‌دونم می‌خواین تمرین کنین، اما این سه‌تا هم دوست دارن اسنوبردسواری کنن. اُسکار گفت شاید بتونن با شاگردهای شما همراه بشن؛ البته هر موقع وقتشون آزاد باشه.»

«خب، بچه‌ها قراره توی قسمت تازه‌کارها باشن یا متوسط. درسته؟»
اوتیس شروع کرد به حرف زدن و گفت: «نه، یک سالی می‌شه که دیگه حرفه‌ای کار می‌کنیم.»

مری رنر ابروهایش را بالا داد. چانه‌اش را مالید و گفت: «قرار بود بخش

1. Oscar Fredrickson

2. Silver Creek

3. Aspen

تمرین پیشرفته درست در اختیار من و مربی کنت باشه تا با ترنت و جاش اونجا تمرین کنیم، اما گمون کنم بتونیم به جورهایی قضیه رو حل و فصل کنیم.»
کودی که از تعجب دهانش باز مانده بود به برادرش نگاه کرد و گفت:
«وای! قراره با جاش و ترنت تمرین کنیم.»

اوتیس توی دلش گفت کودی، بالا و پایین نپر... «خیلی عالی شد. ممنونم مربی زنر.»

مربی گفت: «خب، بعداً می بینمتون.» همین طور که دور می شد بدون اینکه برگردد، گفت: «شاید بتونین یه کمی باهاشون رقابت کنین!»

اوتیس به برادرش و دخترعمه اش نگاه کرد و گفت: «حس کردم بعد از اینکه این رو گفت نیشخند زد. نه؟ خب جوجه رو آخر پاییز می شمرن. درسته که برای المپیک تمرین نکردیم، اما خیلی هم خوبیم!»

کودی شانه بالا انداخت و گفت: «من که گرسنه‌ام. شام چی داریم؟ آگه سنگ هم بدین می خورم.» و به حرف خودش خندید. تصور کرد که با دو نفر از امیدهای آینده‌ی المپیک اسنوبردسواری می کند. با خودش فکر کرد تعطیلات خیلی خوبی می شه. توی این سفر دیگر به اتفاقات اسرارآمیز نیاز نداشت.



فصل سوم

مرد موخاکستری و سبیلوی لاغراندام و عضلانی تندی آمد سمتشان. «سلام! سلام!» نیشش تا بناگوش باز بود. همین طور که روی شانهای ما کسیم می‌زد، با صدای بلندی گفت: «ما کسیم چیترون، دوست قدیمی من، خیلی وقته که ندیدمت.»

«سلام، اسکار. درست‌ه. خیلی وقت شده. دلم برای اینجا تنگ شده بود. ایشون هایدن کارسونه. همراه پسرهای دوقلوش، کودی و اوتیس و ری لی خواهرزاده‌ش. مشتاقانه منتظرن که با اون دوتا قهرمان، اسنوبرسواری کنن.»

اسکار فردریکسون، صاحب استراحتگاه کوهستان سایه‌ها، به همه خوشامدگویی کرد و گفت: «بیخشید. دیروز که رسیدین اینجا، نبودم. امیدوارم برای کشیدن نقاشی برنامه داشته باشین، آقای کارسون.»
«حتماً. چندتایی طرح اولیه می‌کشم. منظره‌ی کوه حیرت‌انگیزه. همین طور هم استراحتگاهتون.»

«ممنونم. استراحتگاه کوهستان سایه‌ها سال ۱۹۱۹ ساخته شده و قدیمی‌ترین استراحتگاه این اطرافه. خیلی کوچک و دنجه.»
اوتیس گفت: «و جای خیلی باحالیه.» به سقف طاقی‌شکل بلند بالای

سرش نگاه کرد که نورگیری با شیشه‌های رنگی داشت. سپس از پنجره‌های بزرگ دل‌باز به بیرون چشم دوخت.

خورشید پشت کوه‌ها غروب می‌کرد و آسمان را با رنگ دلپذیر صورتی و طلایی پر کرده بود. قله‌های برفی طوری می‌درخشیدند که انگار رویشان الماس پاشیده باشند.

کودی گفت: «درباره‌ی این پیست اسکی بهمون بگین.»
اوتیس توضیح داد: «از وقتی کوچک بودیم، اسنوبردسواری می‌کردیم و الان حرفه‌ای بازی می‌کنیم.»
مرد سبیلش را تاب داد و گفت: «اوه... متأسفم؛ اما قول دادم مربی رنر و...»

کودی حرفش را قطع کرد. «همین الان مربی رنر رو دیدیم و بهمون گفت یه کاری می‌کنه تا ما هم بتونیم با جاش و ترنت اونجا تمرین کنیم.»
اسکار دست‌هایش را به هم مالید و دوباره لبخند زد: «خب از مهریونی‌شه. همین تازگی دادم کل بخش تمرین حرفه‌ای رو بازسازی کنن. اسمش هالوئه^۱. باید با تله‌اسکی شماره‌ی دو برین اونجا. خیلی خوشتون می‌آد.» سپس لبخندی به‌پنهانی صورتش زد.

«بذارین خلاصه‌ای از امکاناتش رو بهتون بگم: با پرش دوازده متر شروع و با پرش نه متر تموم می‌شه. توی مسیر هم دوتا پرش پشت سر هم داره؛ دوازده متری و سیزده متری. بعدش هم یه میل باکس^۲ چهارونیم متری، یه سی باکس^۳ شش متری، یه ریل بیتل‌شیپ^۴ هفت متری و یه دیوار چهارونیم متری داره. نظرتون چیه؟»
کودی گفت: «شگفت‌آور!»

1. Halo

۲. mailbox: صندوق پست

۳. c-box: نیم‌دایره

۴. battleship: یا کشتی جنگی که شبیه به دوزنقه است.

اوتیس گفت: «ماکسیم می‌گه یه هاف‌پایپ^۱ هم دارین.»
«آها، آره. خیلی باشکوهه. یه هاف‌پایپ صدویست متری با دیوارهای
سه‌ونیم متری.»

اوتیس گفت: «می‌تونیم چرخش، گِزب^۲ و پُشتک‌وارویی رو که یاد گرفتیم،
تمرین کنیم.»

اسکار نوک سبیلش را تاب داد و گفت: «می‌تونین فردا صبح شروع کنین.
راستی یه اتاق بازی داریم با میز پینگ‌پنگ و بلیارد. همیشه هم پُر از
بازی‌های ویدئویی، اما آنتن تلویزیونمون از کار افتاده. گمون کنم یه جدیدش
رو لازم داریم.»

ری به او گفت: «مهم نیست. ما همون قدر که عاشق اسنوبردسواری
هستیم از بازی‌های ویدئویی هم خوشمون می‌آد.» و موهای کوتاه تیره‌اش
را مرتب کرد.

اسکار به ری نگاه کرد و گفت: «چه بچه‌های باهوشی! سرو شام یک
ساعت دیگه شروع می‌شه. بهتون یه میز می‌دم نزدیک میزی که ترنت و
جاشوا با مربی‌هاشون غذا می‌خورن. خانواده‌هاشون روی میز جداگونه‌ای شام
می‌خورن تا پسرها سر شام تمرین اون روز رو مرور کنن.»
آقای کارسون قدمی به عقب برداشت. گفت: «عجیبه که با خانواده شام
نمی‌خورن.»

اسکار آه کشید. به اطرافش نگاهی انداخت و قدمی به جلو برداشت. نزدیک
گروه شد و به آرامی گفت: «اون پسرها همه‌ش درباره‌ی تمرین حرف می‌زنن.
تمرین، تمرین، تمرین...» سپس دستش را توی هوا تکان داد و گفت: «به نظر
خیلی جدی گرفتنش. می‌دونم می‌خوان برنده بشن و به المپیک بعدی راه پیدا
کنن، اما باید از اسنوبردسواری لذت ببرن. فکر می‌کنم اون پسرها خیلی تحت

۱. half-Pipe: هاف‌پایپ، یک ساختار U شکل است که شامل عرشه، مسیر شیب‌دار، کف، لبه‌ها، ستون‌ها و گذرگاه‌هاست.

۲. grab: حرکتی در اسنوبردسواری که در آن دست جلویی فضای بین دو پا و لبه‌ی اسنوبرد را لمس می‌کند.

فشارن. ممکنه مریض بشن. مربی‌هاشون جو ری سرشون داد می‌زنن و ازشون انتقاد می‌کنن... خب، خودتون می‌بینین. بعداً باهاتون حرف می‌زنم.»

اسکار داشت با عجله می‌رفت به طرف اتاق غذاخوری که ناگهان ایستاد و چرخید. «وایستین! یادم رفت یه چیز مهم رو بهتون بگم! گوش‌هاتون اینجا کار نمی‌کنن، چون مردم این منطقه دوست ندارن دکل‌های مخابراتی بالای کوه باشن. به نظرم که خیلی غیرعقلانه‌ست، اما نمی‌تونم باهاشون حرف بزنم. خوشبختانه با وجود این کمبود، هنوز مردم به اینجا سر می‌زنن.»

ماکسیم گفت: «درست مثل قدیم‌ها. همون وقت‌هایی که می‌اومدم اینجا و اصلاً گوش‌ای در کار نبود.»

کودی، اوتیس و ری به هم نگاه کردند. تصور دنیای بدون تلفن همراه، برایشان سخت بود.

اسکار سرش را تکان داد و گفت: «آره، مثل همون قدیم‌هاست. یه چیز دیگه که مثل قدیم مونده، شیرهای کوهی این اطرافن. البته باهاشون روبه‌رو نمی‌شین، مگه اینکه از بخش آزاد رد بشین و برین نوی محوطه‌ی پشت هاف‌پایپ. اون طرف‌ها بهمن هم می‌آد. کلی علامت هست که مانع رفتن به اونجا می‌شه و جلوش هم نوار زرد کشیدن. گهگاه بعضی‌ها به سرشون می‌زنه و می‌رن قسمت ممنوعه. شما از این کارها نکنین!»

ری پرید وسط و گفت: «قبل از سفر درمورد بهمن خوندم و چیزهای جالبی فهمیدم.»

کودی ابروهایش را بالا داد: «که این‌طور!»

اوتیس گفت: «نگفته بودی درمورد بهمن خوندی.» خیلی تعجب نکرده بود. ری، اگر کتاب دم دستش نبود، امکان داشت لیست مواد تشکیل‌دهنده‌ی پاکت شوینده‌ی لباس را هم بخواند. منبع سرشاری بود از اطلاعات جورواجور و پیش‌پاافتاده.

ری گفت: «بزرگ‌ترین بهمنی که تا حالا رخ داده، سال ۱۹۸۰ نوی ایالت

واشینگتن بوده. به خاطر آتش فشان کوه سنت هِلِنز^۱ ایجاد شده بود. ارتفاع برف بعضی جاها تا ۱۸۰ متر هم رسیده.» مکث کرد تا عکس العمل اطرافیان را ببیند. همه زل زده بودند به او و اصلاً تکان نمی خوردند. «دربارهی بهمن‌های دیگه توی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ هم خوندم، بعضی از امدادگرها ادعا می‌کنن که حتی بزرگتر بودن.»

ماکسیم گفت: «بحث دربارهی بهمن دیگه بسه. بیاین بریم توی اتاق‌هامون و برای شام حاضر بشیم.»

اسکار به آن‌ها لبخند زد و گفت: «بعداً می‌بینمتون.»

ماکسیم، آقای کارسون و ری اتاق‌های جداگانه‌ای داشتند، اما اتاق کودی و اوتیس مشترک بود.

به محض اینکه وارد اتاق ۲۱۴ شدند، اوتیس گفت: «این اتاق خیلی عالی‌ه!» اتاق خیلی بزرگ بود با دوتا تخت یک‌جور و قالیچه‌های بافته‌شده که روی زمین پهن کرده بودند. تیرک‌هایی بالای سرشان داشت و پنجره‌های طاقی‌شکل با چشم‌اندازی از کوه. و درگاهی که به ایوان باز می‌شد.

کودی از توی حمام داد زد: «وانش به بزرگی یه استخره!»

اوتیس گفت: «بزرگه، قبول؛ اما نه اون قدر بزرگ!» و تالایی پرید روی یکی از تخت‌ها، کودی هم خودش را انداخت روی آن یکی تخت.

اوتیس اخم کرد و گفت: «وقتی جاشوآ و ترنت رو دیدی، جو ری رفتار می‌کردی انگار یه بچه‌ی کوچک رو برده باشن اسباب‌بازی‌فروشی.» سپس ادای کودی را درآورد، جیغ‌جیغ می‌کرد و دست می‌زد: «تو ترنت مارگولیس‌ی! تو جاشوآ کرینی!»

کودی روی تخت ولو شد. «خب، حالا انگار خودت اون قدر بزرگ شدی که از دیدن دو نفر که احتمالاً به المپیک بعدی می‌رن، ذوق نکنی! تازه، اون‌ها فقط چند سال از ما بزرگ‌ترن. این قدر قیافه نگیر!» و سقف را نگاه

1. Saint Helens

کرد. «من عاشق درویلیم، اما اینجا بودن عالییه. کاش می‌شد همه‌ی کسانی که توی مدرسه‌ی روزانه‌ی درویل هستن، من رو در حال حرف زدن با ترنت مارگولیس و جاشوا کرین ببینن...»

کودی هم کلاسی‌هایش را در مدرسه‌ی روزانه‌ی درویل، توی بخش شمالی ایالت نیویورک، تصور کرد که مشغول انجام تکالیف و امتحان دادن بودند. خوشحال بود در مدرسه‌ای خصوصی درس می‌خواند که به خاطر موسیقی‌دان‌ها، نویسندگانه‌ها و نقاش‌هایش معروف است و به او، برادرش و دخترعمه‌اش اجازه می‌دهند با پدرش سفر کنند. البته به شرطی که سروقت تکالیفشان را انجام بدهند و از طریق ایمیل ارسال کنند.

اوتیس گفت: «اون یارو ترنت اون قدر سرد برخورد کرد، انگاری خیلی آدم خفنیه. جاشوا هم یه جوری حرف زد انگار هم سن باباست! اوه! سلام، مرد جوون.»

لحظه‌ای مکث کرد و بعد حرفش را ادامه داد: «البته، اون همه فشاری که روشونه، خیلی ناجوره. دلم نمی‌خواد همه‌ش یکی سرم داد بزنه.»

کودی مشغول گذاشتن لباس‌هایش توی کسوها شد. «بله، خب. اگه قرار بود شانس حضور توی المپیک رو به دست بیارم، برام مهم نبود.»

اوتیس از جا پرید و زیپ کیفش را باز کرد. «قول می‌دم بعد یه مدت، خودت هم خسته می‌شدی.» در کمد را باز کرد و یکهو خشکش زد: «!!!... گوش کن، دو نفر دارن توی سالن بحث می‌کنن.»

دو پسر کاملاً ساکت شدند. صداها بلند و بلندتر شد. یکی‌شان صدای جاشوا بود.

«هر روز، هر روز، هر روز. دیگه خسته شدم. مرده یه جوری رفتار می‌کنه، انگار بابامه.»

کودی و اوتیس با اخم به هم نگاه کردند.

کودی پچ‌پچ کنان گفت: «داره درمورد کدوم مرد حرف می‌زنه؟»

اوتیس ساکتش کرد. «هیسس!»
«وقتی باهم ازدواج کنیم، اون پدرت می‌شه، جاشوآ. فرانک فقط داره
سعی می‌کنه کمکت کنه. نمی‌خواد مربیت بهت زیادی سخت بگیره.»
کودی گفت: «فرانک دیگه کیه؟»
اوتیس ساکتش کرد. «گمون کنم مادر جاشوآ داره درباره‌ی نامزدش حرف
می‌زنه.»

جاشوآ گفت: «درسته! درک نمی‌کنه. همین‌که مربی رنر هر دقیقه داره بهم گیر
می‌ده، کافیه. اون وقت فرانک همه‌ش روی مخشه و بهش می‌گه به من سخت
نگیره. همین باعث می‌شه مربی عصبانی‌تر بشه. فرانک همه‌ش برام نطق
می‌کنه. انگار من منتظر نصیحت‌های اونم.»

«حواست به حرف زدنت باشه، جاشوآ. از عبارت‌هایی مثل روی مخشه خوشم
نمی‌آد. اگه فکر می‌کنی فرانک داره مربیت رو ناراحت می‌کنه، یا بیش از اندازه
ازش انتقاد می‌کنه، همین رو بگو. مثل آدم‌های بی‌سواد حرف نزن. نگو روی
مخ مربی‌مه. مردم از طرز حرف زدنت، قضاوت می‌کنن. پس، مثل یه آدم
موقر صحبت کن.»

کودی و اوتیس همدیگر را نگاه کردند. کودی زیر لب گفت: «پس، برای
همینه که این‌جوری حرف می‌زنه.»

جاشوآ صدایش را بلند کرد: «ترنت می‌گه من مثل باباها حرف می‌زنم.
راستی، حالا که حرف از باباها شد، به فرانک بگو دیگه وسایلم رو قرض نگیره؛
دستکش‌هام، کلاه‌م، پالتوم. بهش بگو توی تمرین‌هام کم سرک بکشه و
دخالت بکنه. بذار مربی‌م هرچقدر که می‌خواد سرم داد بزنه. من قبول دارم.»

«اگه بیشتر تلاش می‌کردی، مربیت این قدر داد نمی‌زد. این تمرین‌ها
مهمن، جاشوآ. تو با ورزش تفریحی نمی‌تونی به المپیک راه پیدا کنی. تازه،
مربی رنر که دیگه جوون‌تر نمی‌شه. تو شاید آخرین امیدش باشی برای
مربیگری یه ورزش کار المپیکی.»